مرور

رفقای جنگل

«اولین‌بار ساستان سال ۱۹۹۴ که حالا بیش از شش سال از آن زمان گذشته شبنم سانچیس ماساس مقابل جوقه آتش قرار گرفته است. تازه سه اتفاق رخ داده بودم. اول پدرم مرده بود و بعد همسرم ترکم کرده بود و آخـر هم فعالیت ادبی‌ام را کنار گذاشته بودم. دروغ می‌گویم. حقیقت این است که از میان این سه، دوتای اولی واقعی است. حتی اتفاق اوّل. ولی سومی نه. درواقع، کار من به عنوان نویسنده هیچ‌وقت شروع نشد. در نتیجه حساب می‌شد آن را کنار گذاشت.» این آغاز رمان «سرباز سالامیس» خاویر سرکاس است که به‌تازگی با ترجمه محمد جوادی توسط نشر نیلوفر به‌چاپ رسیده است. خاویر سرکاس که در سال ۱۹۶۲ متولد شده این رمان را در ۲۰۰۱ نوشته و آن زمان تاکنون این اثر به بیست زبان ترجمه شده است. خاویر سرکاس نویسنده‌ای است که رمان، داستان کوتاه و همچنین مقاله‌های زیادی نوشته است و تعدادی از رمان‌های او با این عناوین به‌چاپ رسیده‌اند: «آل مویل» یا «انگیزه» که در سال ۱۹۸۷ منتشر شده، «ال اینگلیتو» یا «مستاجر» که در سال ۱۹۸۹ منتشر شده، «آل ویتر یا بالدار» یا «شکم نهنگ» در سال ۱۹۹۷ و «رولتوس ریلس» یا «داستان واقعی» که در سال ۲۰۰۰ به چاپ رسید.

«سرباز سالامیس» روایتی از سرگذشت رافائل سانچس ماساس، نویسنده اسپانیایی ملی‌گرا و رهبر حزب فالانژ در دوران جنگ داخلی اسپانیا به دست می‌دهد و به این اعتبار رمان با شرایط تاریخی اسپانیا در قرن بیستم پیوند خورده است. مترجم کتاب به این دلیل در پیش‌گفتارش به اوضاع تاریخی و سیاسی اسپانیا در این دوران پرداخته و در بخشی از آن نوشته: «تاریخ سیاسی اسپانیا در قرن بیستم بسیار پیچیده است. از بعد از شکست احزاب سلطنت‌طلب در انتخابات شهری، بادشاه آلفونسو سیزدهم از سلطنت کناره‌گیری کرد و در ۱۴ آوریل سال ۱۹۳۱ برای دومین‌بار در اسپانیا جمهوری اعلام شد. احزاب و اصناف تجاری حاضر در طیف سیاسی از تعهد ایدیولوژیک و تعداد بالای اعضا برخوردار بودند و همین موضوع، کشور را در چقدر کشمکش قرار داد. انتخابات ملی در نوامبر سال ۱۹۳۳ برگزار شد و در نتیجه آن دولتی از جناح راست روی کار آمد که کمی بیش از دو سال بعد از هم پاشید. دو اتفاق مهم، در انتخابات فوریه سال ۱۹۳۶ رقابت داشتند. فرقه ناسیونال و فرنته پوپولار. ناسیونال با ملی‌گراها از حمایت احزاب اصول‌گرا، فاشیست، کاتولیک و سلطنت‌طلب برخوردار بود. فالانژ اسپنولا با

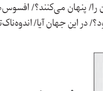

سربازان سالامیس
خاویر سرکاس
ترجمه محمد جوادی
نشر نیلوفر

فالانژ اسپانیایی، حزب کوچک فاشیستی که در سال ۱۹۳۳ تاسیس شد هم جزئی از این احزاب و گروه‌ها بود که یک سال بعد به خوز، جنبش فاشیستی پرولتاریای دیگری پیوست که از ۱۹۳۱ فعالیت داشت.» این جنگ داخلی اسپانیا در ۱۸ ژوییه ۱۹۳۶ آغاز شد. خاویر سرکاس در ادامه به نقش انسان‌ها در برنگاه‌های تاریخی و مفهوم قهرمان پرداخته است.

جیستی جاودان نرودا

«سفر پرسش» عنوان مجموعه شعری از پابلو نرودا است که به‌تازگی با ترجمه کیوان نریمانی توسط نشر نیلوفر به‌چاپ رسیده است. نرودا این مجموعه را تنها کمی پیش از مرگ در سپتامبر ۱۹۷۳ و در سال‌های پایانی زندگی‌اش و در شعرهای این مجموعه با تصویری از نرودای پخته روبه‌رویم که از «سرچشمه مشترک همه آثار بنادی» خود نوشیده است. در ابتدای کتاب و بعد از متن کوتاهی که مترجم نوشته است، بیش‌گفتاری از پوبلیام ادلی، شاعر و مترجم آمریکایی آمده که در بخشی از آن در متن منطقی می‌خوانیم: «این شعرها کوتاه‌اند. آدم را بیشـد و حتا کودکان می‌توانستند همان دو اثر آغازین و کجتر شناخته خود. شفق و تلاش بی‌پایان انسان تا آخرین شـعرهایی که دیترو پس از مرگش منتشر شدند. در سیر و سلوک به سوی شناخت خویش، از خودتوانایی نیرومندی رو به پیش نشان داد. او به شیوای هر روزی، هر آنچه را که از دیرباز می‌شناخت، کنار نهاد تا آن را از آن چیـستی جاودانه را در مایه‌های دیگر و از نگاهی دیگر بازیابد. به گفته ماجرجوی اکوسـین، نرودا شکارچی تیزبینی شد که با احـساس وظیفه ریشه‌های دیلـستگی را در هرکجا که خود را می‌یافت، می‌یافت. نرودا در سفر پرسش به حساسیت و بینشی زرف‌تر از کارهای پیشین دست می‌یابد و در این شعرها شگفت‌زدگی کودکی را با زندگی فکری و عاطفی بزرگ‌سالان درمی‌آمیزد. او همچنان که خواستار روشنی برخاسـته از زندگی به محک آزمون خود است، از گفتارشـدن در ذهن منطقی می‌پرهیزد. برای ۳۲۰ پرسشـی که این ۷۴ شعر درپیوسته از آن‌ها تشکیل شده است، پاسخی منطقی وجود ندارد؛ این شـعرها بیش‌تر رویه‌ای بازتابنده را می‌نمایانند که از آن‌ها می‌توان کارکردهای ذهن و دل خود را بازشناخت. حتی هنگامی که هر پرسشی به جهانی بزرگتر افق می‌گشاید.» مترجم «سفر پرسش» شـعرهای این مجموعه را از بـه اسـاس ترجمه انگلیـسی ویلیام ادلی به فارسـی برگردانده و سپس آن را با متن اسپانیایی اثر مطابقت داده است. آن‌طور که پوبلیام ادلی نیز نوشته است، شـعرهای کوتاه این مجموعه که نوعی پیوند و ارتباط درونی میان آنها برقرار است، هریک پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند و این پرسش‌ها بیش از هرچیز به تخیل امکان بروز و بلندپروازی می‌دهند. نرودا در شـعرهای این مجموعه تمام تجربیات سالیان عمر خود را گرد آورده است و از میان ارزش‌های همیشـگی و آنـاتی، به تناقض‌های موجود در خود و زندگی توجه می‌کند. در یکی از شـعرهای این مجموعـه می‌خوانیم: «به من بگو آیا برهنه است کل سرخ/ یا که تنها لباسش این است؟/ چرا درختان شکوه ریشه‌های‌شان را/ پنهان می‌کنند؟/ افسوس‌های ماشین تبهکار را/ چه کسی می‌شنود؟/ در این جهان آبا/ اندوه‌تاک‌تر از قطاری ایستاده در باران هست؟».

سِفرپرسش
پابلو نرودا
ترجمه کیوان نریمانی
نشر نیلوفر

عطف

رویای آرمان‌شهر

خلیل درمنکی

«خلع‌شـدگان» رمانـی اسـت از اورسـولا کی‌لـه کوئین. نویسـنده آمریکایی، که با ترجمه حامد کاظمی در نشـر چشـمه منتشر شـده است. «خلع‌شـدگان» رمانی علمی-تخیلی است که البتـه به شـیوای تمثیلی جهـان واقعی را به تصویر می‌کشـد. اورسـولا کی‌لـه کوئین در این رمان «سـاوراین آمریکا» را به‌ترجمه محمد جوادی توسط نشـر نیلوفر به‌چاپ رسیده است. خاویر سرکاس که در سال ۱۹۶۲ متولد شـده این رمان را در ۲۰۰۱ نوشته و آن زمان تاکنون این اثر به بیسـت زبان ترجمه شده است. خاویر سرکاس نویسـنده‌ای است که رمان، داستان کوتاه و همچنین مقاله‌های زیادی نوشـته اسـت و تعدادی از رمان‌های او با این عناوین به‌چاپ رسیده‌اند: «آل مویل» یا «انگیزه» که در سال ۱۹۸۷ منتشـر شده، «ال اینگلیتو» یا «مسـتاجر» که در سال ۱۹۸۹ منتشر شـده، «آل ویتر یا بالدار» یا «شکم نهنگ» در سال ۱۹۹۷ و «رولتوس ریلس» یا «داستان واقعی» که در سال ۲۰۰۰ به چاپ رسید.

«سـاوراین سالامیس» روایتی از سرگذشت رافائل سانچس ماساس، نویسـنده اسپانیایی ملی‌گرا و رهبر حزب فالانژ در دوران جنگ داخلی اسپانیا به دست می‌دهد و به این اعتبار رمان با شرایط تاریخی اسپانیا در قرن بیستم پیوند خورده است. مترجم کتاب به این دلیل در پیش‌گفتارش به اوضاع تاریخی و سیاسـی اسـپانیا در این دوران پرداخته و در بخشـی از آن نوشته: «تاریخ سیاسی اسـپانیا در قرن بیستم بسیار پیچیده است. از بعد از شکسـت احزاب سـلطنت‌طلب در انتخابات شـهری، بادشـاه آلفونسـو سیزدهم از سـلطنت کناره‌گیری کرد و در ۱۴ آوریل سال ۱۹۳۱ برای دومین‌بار در اسـپانیا جمهوری اعلام شد. احزاب و اصناف تجاری حاضر در طیف سیاسی از تعهد ایدیولوژیک و تعداد بالای اعضا برخوردار بودند و همین موضوع، کشـور را در چقدر کشمکش قرار داد. انتخابات ملی در نوامبر سال ۱۹۳۳ برگزار شـد و در نتیجه آن دولتی از جناح راسـت روی کار آمـد که کمی بیش از دو سـال بعد از هم پاشـید. دو اتفاق مهم، در انتخابات فوریه سال ۱۹۳۶ رقابت داشـتند. فرقه ناسـیونال و فرنـته پوپولار. ناسـیونال با ملی‌گراهـا از حمایت احـزاب اصول‌گرا، فاشیسـت، کاتولیک و سـلطنت‌طلب برخوردار بود. فالانژ اسپنولا با

خلیل درمنکی

«آتش... از کردن نخل‌ها بال می‌رفت نتوانستند قالی‌ها و گلیم‌های دستبافت فریال را از پنجره‌ای و پستوها بیرون بکشند... آتش پیچید به کله اسـب که از بالای قالی کردن کشـیده بود کله‌های بریده‌اش را جهارگوشه بال و پایین به‌سـوی هم سوختنا دیوده‌اند... کردن اسب سرخ شـد می‌جزیدو میان دود... نوذر بی برد که تن اسب از اول توی دیواره قالی کم بود است و بـا زبانه‌های بیچان در خود بود که تن اسـب دیدار می‌آمد و کمر می‌خیزاند تا بگریزد از آتش که دنباله پیکر خود بود هم زمان با شیهه اسـب‌هایی که توی سرا و باغ می‌دویدند...»

از کتاب «من نیز نیستم پیچیده به بالای خود تاکم»

چگونه «تاختـن» بدل به «تاختـزدن» می‌شـود؟ چگونه «تاختن» با «کـاختن» تاخت زده می‌شـود؟ در رمان «من نیز نیستم» اسب‌ها، دمدم می‌سوزند. بال‌ها و سـرها و سـینه‌ها، اینجا و آنجا، دمدم‌دم گر می‌کنند و شـعله می‌کشـند. اگر دمی این رمـان را ببندید، اگر دمساجتی میانش نهید، می‌بینید، آن جیوه قرمز درون دمسـاجتِ، دمدم، بالاوپائین می‌رود. نویسنده، دم‌بدم، در تبـی داغ می‌سـوزد؛ در تب اسـب سـوزان. و چه جیوه و چه دمسـاجتی؟ جوان اسـب‌ها، در مغزی خودنویسش می‌جوشد. اما، جوانِ اسب‌ها، اینجا می‌سوزند. کلمه‌ای اینجا نقش‌شده بر قالی؟ اما باید. این پرسش را، به‌سود پرسشی راهبردی‌تر کنار گذاشت. چرا اسـب‌ها در کارهای محمدرضا صفدری یا ندارند؟ چرا اسـب‌های بدون پا می‌افریـنـد؟ دیگـر: چرا او اسم «تاختن» را بدل به «کـاختن» می‌کند؟ سـراخر، چگونه صفـدری «زمان ناب»، «زمـان درون ماندگار» می‌آفریند. آغاز و فرجام متافیزیکی تاریخ را رقم می‌کند و این چه پیوندی با نابدیدی بدن‌ها دارد؟ چگونه نوشتن بر روی لبه‌های بیرونی ایران، بر روی نوار شـرقی ایـران. لبه‌ای که چون منطقه‌ای «خـارج از متافیزیک مرکز» کار می‌کند، بر روی نخسـتین داستان‌های کوتاه ضد- استعماری او «تا» می‌خورد و معنای سیاسـی گردش از داستان‌های ضداستعماری «سیاسـیو» به‌سـوی داسـتان‌های انتزاعی «تیله آبی، چیسـت؟ تا همه این‌ها را به تحلیل بریم، ناچـار، از نابدیدی پای اسـب‌ها آغاز می‌کنیم. از تاختن‌زدن تاختن یا کـاختن. اسـب‌ها نمی‌تازند. اسـب‌ها می‌گـدازند. می‌سوزند. مساله این اسـت: آفلـه. اسبی که به جایی، به دور سوی تعارض سرنوشت بشر درمانده از فقر و نابرابری سرمایه‌داری، سرکوب سیاسی دولت توتالیتر کمونیستی و آینده‌ای که در آن آزادی سر سنتیز با برابری نداشته باشد به روایت کشیده می‌شود.» آن چه در ادامه می‌خوانید سخنرانی سـخنگوی آغازین رمان «خلع‌شدگان» است: «یک دیوار بود. مهم به نظر نمی‌رسـید. ساخته شده بود از سنگ‌های برش‌نخورده‌ای که ناشیانه ملاتاندود شده بودند. آدم می‌توانسـت از بالای دیوار طرف دیگر را ببینـد و حتا کودکان می‌توانسـتند از آن بـالا بپرنـد. اجازه نمی‌داد. کسی که جـاده را قطـع می‌کرد، به جای یـک دروازه به هندسـه‌ی محض تبدیل می‌شد؛ یک

خلع‌شدگان
اورسولا کی.له کوئین
ترجمه حامد کاظمی
نشر چشمه

خـط. تصـوری از مرز. امـا این تصور واقعـی بود. مهـم بود. طی هفت نسـل جیزی مهمتر از دیـوار در دنیا وجود نداشـت. مانند همه‌ی دیوارها دوپهلو بود. دورو بود. این‌که درون و بیرون دیوار چه بود. بسـته به این بود که کدام طرف آن باشـی. ازکی طرف که می‌نگریسـتی، دیوار شدت جریب زمین بابر را در بر می‌گرفت که بندرگاه آنارس نامیده می‌شـد. روی این زمین چند دارسـت و جرثقیل یک سکوی پرتاب موشـک، سـه انبار، یـک گـاراژ ماشـین‌های سـنگین و یک خوابگاه به چشـم می‌خورد. خوابگـاه کهنه، دودگرفته و متعِرِّدِه به نظر می‌رسید؛ نه باغ و باغچه‌ای، نه کودکانی در حال بـازی؛ درواقع نه کسـی آن‌جا زندگی می‌کرد و نه حتا قرار بود کسـی مدتی طولانـی آن‌جـا بمانـد. در اصل یک فرنطینه بود. دیوار نه تنها محوطه‌ی فرود، بلکه سـفینه‌هایی را که از فضا پایین می‌آمدند، مردمی را که سـوار آن‌ها بودند، دنیاهایـی را که از آن‌ها می‌آمدنـد و کل کیهان را از سـرزمین اطرافش جدا می‌کرد.»

در باب اسب‌های محمدرضا صفدری

ریشه‌های سیاسی آفرینش «زمان درون ماندگار»

عکس: روفیه رستمی

تصویر ۱

تصویر ۲

تصویر ۳

تصویر ۴

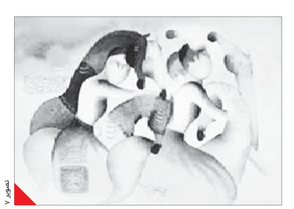

تصویر ۵

تصویر ۶

تصویر ۷

تصویر ۸

تصویر ۹

(سنگ و سایه) محمدرضا صفدری از رهگذر آفرینش اسب‌های چوبی، به دو مهم دسـت می‌یابـد: الف. نابدیدی پای اسـب‌ها. اسـب‌های چوبی با ندارند. ب. بدل کردن حرکت «امتدادی» به حرکت «اشـتدادی». اسـبـدشـن و سرباز. مساله، به هیچ عنوان، مسافتی که زن یا کز نخل طی می‌کند نیست. مساله فاصله‌ای است که زن از زیربدون تا اسـبـدشن طـی می‌کند. مسـاله این است: زن یا چه شـدت، نیرو و توانی اسب می‌شـود؟ چه اندازه‌ای با این توان اسب‌اش تحول می‌یابد؟ صفدری به پای اسب وقفی نمی‌نهد. آن را نمی‌بیند. استراتژی‌های کوناتوئی هم برای این نـدیـدن دیرد. مثلا. گاودوبکاء. اسـب‌هایش در کودالی از شن و ماسـه و یا در کودالی از خاکسـتر فرومی‌افتنـد و آنجه از آن‌شن، از کـودال بیـرون می‌مانـد، صرفا، پال و سر و سینه آن‌ها است. صفـدری در نابدیدکـردن «پـا» تیلـه آبی» «افریال؛ گز نخلی میـان پاها کرفته بود... سـاور گز شد. اسب گزی اش را تاراند با کردن و سینه گحک گرفتـه رو به باد رفت و برگشـت... کیـل خود را به‌جای کیـل اسـب با دسـت کوبید. کـردن کحِ کرفت ایستاد کاکل اسـب را نوازش کرد». (من نیز نیسـتم) «آهسته گفت: اسـب من... هم تفک اسـت هم اسـب. هرکاه بخواهم سـواری می‌شـوم می‌تازم هرکاه هم بخواهم، تیر می‌چکانم... سـرباز... دسـت چپ را به گردن اسب گذاشـت و پای راست را جهانده به کمر آن نیچرخی زد چنان‌که سـر چوب زمین را خراشـید. با دسـت راست کوبید به کپل اسـب و کمر اسـب را کرد.»

تصویر ۱: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم) صفدری از قشـونی از بابرهنگان سـان می‌بیند. این پاها، پاهایی‌اند که بیش از آنکه بر آن‌ها غبار نشسـته باشد، غبار شـده‌اند. آن‌ها صرفا نشـانه «داری» نیستند. اگر صفدری فقر هم باشـد، این فقر، فقر خود ما اسـت. دقیق‌تر: بی‌توانی پا. ناتوانی پا. عدم تـوان پا در رفتن. آدم‌های صفدری کاسـبه چه‌کشم چه‌کشم در دسـت کرفته‌اند. نمی‌دانند بروند. بیایند. برکردند یا بیایستند. معطل‌اند. دل‌کرفته‌ند می‌شـوند. می‌گریند. امـا نمی‌دانند به کامم‌وا بید کریخت. اینجا. دلیکرختکی. جهت ندارد. اصلا از بنیان. بی‌جهت اسـت. چـرا؟ چون این جا در بعد نمی‌تـوان کریخت. آن‌ها در آسـتانه کریز از خود ایستاده‌اند. اما هنوز سر سودای آن دارند تا با پای خود بکریزند. نمی‌توانند. این پاها، روی دسـت آن‌ها مانده اسـت. از این‌رو، مدام به پای خـود، به‌جای پای خود خیرانـد. قدمی می‌رونـد، بازمی‌گردنـد. می‌ایسـتند و مـردد می‌مانند. پاهایی که با غبار جلاداده می‌شـوند. می‌درخشند. اما نمی‌جنبند. نعل‌ها در ریزش زرینشان کوبی، در طلسم بی‌شتابی مانده‌اند. «به پیش که رفتم، برگشتم سـرجایم را نکاه کردم، جایی که یک‌دم پیش من و چرخم در آنجا بودیم و دیگر نبودیم. دورشدن از آنجا برایم سـخت بود». «از دور سـتون دود بلند بود.

محمدرضا صفدری. کریخت‌شناسی روایی را، به شیوه‌ای تکین فرمول‌بندی می‌کند: سم-ضربه‌ها بدل به «شیهه-شعله» می‌شوند. دقیق‌تر: «خط کریز» جابه‌جا می‌شود. دیگر خط کریز از پاها نمی‌گذرد. خط کریز از دم، پال. شیهه و شعله می‌کذرد. اسب‌ها. آن‌جان پیـش می‌رود که حتی جای «پا» را هم پر می‌کند. جارو می‌کنـد. در «سـنک و سـایه» تبدیل‌ها وجود دارد

تصویر ۲: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۳: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۴: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۵: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۶: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۷: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۸: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

تصویر ۹: «پاهایش برهنـه بود و یـک کفتر جاهـی را زیر بال نیمتـنـه‌اش پنهـان کـرده بـود». (سیاسـیو. کوچه کرمانشاه) «پاهای فربال را می‌بیند که برهنه است و از بـس راه رفته بوده اسـت تاول‌های پایش ترکیده است». «بابرهنـه می‌گشـت... پـا در زمین بر از سـنگ و خار و کشـن». «زاریولاز پیشانی به مهر داشـت... خم شده بر مهر از بشـت پاشـنه‌های پا‌ها را از پشـت بس و روز فقرا را می‌بیند که برهنه است و از بابرهنـه در باغ می‌رفت و می‌آمد. دید که ترک خورده. پاشـنه‌های خشـک ترک‌خورده» (من نیز نیسـتم)

همان‌جا را نشـانه کردم و راه افتادم. نمی‌دانم چه شد پاره‌ای راه‌رفته ایستادم.» جاره راه رفتن بود. همین که بـه خودم می‌گفتم بپیش بـرو و کمی پیش می‌رفتم، می‌مانده‌ام. هر کاه، بیکرز و اسـبی، دقیق‌تر بیکرهای زنان و اسـبانی هم زمان روی پوم آورده شود، بیش‌تر درهم می‌دوند و بیش‌تر در آسـتانه بدل‌شدن به یکدیکر قـرار می‌کیرند». (تصاویر ۷ و ۸ و ۹) به‌ویژه اسـب‌های تصویر آخر (تصویر ۹). اسـب‌هایی بـه رنک قهوه‌ای مـرمی‌ایستاد و یافت می‌رفت. اسـبانی با نوری که از درون آن‌ها می‌تابد، چونـان ذغال‌هایی از خاکسـتر که کاه‌کاه آتشـی هم مرده از درون‌شـان جان می‌کیرد و سرخ و نورانی‌شان می‌کنـد، کویا در کوالـی از خاکسـتر افتاده‌اند و دارند می‌سـوزند. (من... اسـب‌های صفدری، زن و اسـب‌های اویـسی را تداعی می‌کنند. از اسب‌های حجـی-حجری کوه‌اند و به‌طرزی شـکفت، شباهتی خانوادگی. خونی و حجری با اسب‌های ترقی‌چاه بیدا می‌کنند.

اینجا، نقد، مدام با این «سری‌سازی» هاکار می‌کند. مـدام «سـری‌های» دیـکری می‌سـازد. محمدرضا صفدری. منوچهر آتشی. هوشنک کلشیری. کلشیری در «معصوم پنجم»، در پاره‌ای که اسـب «رجم» می‌شود، در پاره‌ای که مردمان «دامن و دسـتار لباس‌اِ از سنک» می‌اندازند تا اسـب را بکوبند. می‌نویسـد: «بال‌افشـان خوشی و جرجرانیـه اسـب‌ها. مـدام سرم بـر سـنکرش می‌سـاید... بـر سـاق‌هاش می‌لـرزد. از کوچـه‌ای به کوچه‌ای می‌کریزد. به ته‌تاخت که از پس دوازده‌سال رفت‌وبازکشت تنها کامزدین می‌تواند، ایستادن می‌داند. کوش‌ها بر افراشـته خطه پاهای درنمدپیچیده... بـر دو پـای برمی‌خیـزد. لرزان‌لرزان روبه سـوی افق تـیره دهن باز می‌کند». «بعد» اسـت. اندازه جابه‌جایی اسـت. چشم‌ها دارند از حدقه در می‌آیند؛ یا می‌رود، اما، در جـای خود، می‌ماند. آنجه بلبلـو می‌رود. اسـب‌ها در من نیز نیسـتم. در جانداخانه می‌رود. جای یا نیست. همه امکان رفتن است. آجا نرفتن‌رفتن‌شان می‌رود. می‌ایند. اسب‌های بدون پا. پاهای برهنه و جای پـا و رویدن جای پا. همه... تمهل و فقط روی یک سـطح زمین ماندکرا توزیع می‌شـوند؛ بوی سطحی از نقد حرکت امتدادی. روی سـطحی از نقد حرکت به‌مثابه اندازه حرکت. صفدری در رویایسازی اسـپن‌وماندن بین رفتـن و نرفتن، بی‌ریوبرکـرد. وامدار «بکت» نیز هست. اینجا. دانش نمایشنامه‌های صفدری. اندیشـه بکتی او. نقش‌زدن آدم‌هایی کـه بین رفتن و مانـدن مانده‌اند. بـا نقد دلوز از حرکـت امتدادی هم یافته می‌شود. به‌کفتی دلوزی، اسب‌های صفدری رفتن را می‌فرسـایند. فرسـوده می‌کنند. بلکه، صفدری دلوز نخواهد اسـت. اما مکرر دربـاره بکت نوشته اسـت؛ مکر ممکن نیسـت صفدری به‌مپانجی بکت به دیدار دلوز رفته باشد! اما، اسـب‌های صفدری چه بیوندی با اسـب‌های «ناصر اویسـی» دارند؟ آن‌ها، چکونه از اسـب‌های «ناصر اویسـی» می‌کسـلند و با اسـب‌های «محمدعلـی ترقی‌چاه» پیونـد می‌یابـند؟ اولا، زن-اسـب‌های صفدری، بی‌هیچ میانجی‌ای، صرفا، با کونـه‌های تداعی. روی زن-اسـب‌ها. دقیق‌تر روی زن و اسـب‌های «ناصر اویسـی» تا می‌خورد. (تصاویر ۱ و ۲ و ۳) در کار اویسـی هرچند پیکره اسـب‌ها و زن‌ها درهم رفته اسـت و آن‌ها به یکدیکر بدل نشده‌اند.